

جيانلوئي جي بوفون

سقوط ڪن، بر خيز، باز هم سقوط ڪن، باز هم بر خيز

ترجمه:

رضا حتمي رازليقي
بيتا پڙواڪ

جيانلوئي جي بوفون

ويراستار ادبي:
پريسا درخش



مجموعه
زندگی نامه

جیانلویجی بوفون "سقوط کن، برخیز، باز هم سقوط کن، باز هم برخیز"

تألیف: جیانلویجی بوفون

ترجمه: رضا حتمی رازلیقی، بیتا پژواک

ویراستار ادبی: پریسا درخش

| مدیر گرافیک/راضیه امیری

| مدیر هنری و طراح جلد/ محمودرضا لطیفی

| نوبت چاپ/ اول ۱۴۰۴

| شمارگان/ ۵۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۴۲۷-۳۰۹-۳

قیمت: ۳۹۹۰۰۰۰ ریال

سرشناسه: بوفون، جان لوئیجی، ۱۹۷۸ - م. Buffon, Gianlugi
عنوان و نام پدیدآور: جان لویجی بوفون "سقوط کن، برخیز، باز هم سقوط کن، باز هم برخیز"/نویسنده جان
لوئیجی بوفون؛ ترجمه رضا حتمی رازلیقی، بیتا پژواک؛ ویراستار ادبی پریسا درخش.

مشخصات نشر: تهران: انتشارات حتمی، ۱۴۰۴.

مشخصات ظاهری: [۲۷۹ص]؛ ۱۴/۱۴×۲۱×۵/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۴۲۷-۳۰۹-۳

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: Cadere, rialzarsi, cadere, rialzarsi, ۲۰۲۴، عنوان اصلی:

موضوع: بوفون، جان لوئیجی، ۱۹۷۸ - م.

موضوع: Buffon, Gianlugi

موضوع: فوتبالیست‌ها -- ایتالیا Soccer players -- Italy

شناسه افزوده: حتمی رازلیقی، رضا، ۱۳۴۲- مترجم

شناسه افزوده: پژواک، بیتا، ۱۳۸۲- مترجم

رده بندی کنگره: GV۹۴۲/۷

رده بندی دیویی: ۷۹۶/۳۳۴۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۲۷۹۹۱۷

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

تاریخ درخواست: ۱۴۰۴/۰۸/۰۳ کد پیگیری: ۱۰۲۷۶۲۴۲



مرکز بخش: تهران، خیابان انقلاب، بین خیابان ۱۲ فروردین و اردیبهشت، ساختمان ۱۳۴۰ طبقه

پنجم، واحد ۲۳

۶۶۴۰۳۱۷۰ | ۶۶۴۰۳۱۶۲

www.hatmipg.com hatmipg

توجه:

به موجب ماده ۵ قانون حمایت، از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان مصوب ۱۳۴۸/۱۰/۱۱ کلیه حقوق این کتاب برای انتشارات حتمی محفوظ می‌باشد و هیچ شخص حقیقی یا حقوقی حق استفاده از آن را ندارد و متخلفین به موجب این قانون تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.



فهرست

- ۱۱۴ **فصل اول:** یاد گرفتنِ سقوط
- ۵۹ **فصل دوم:** کمونیسم و بی پروایی
- ۱۰۳ **فصل سوم:** وقتی با مارک شگال پرواز کردم
- ۱۳۶ **فصل چهارم:** ظهور مریم مقدس برای لیبی
- ۱۷۱ **فصل پنجم:** ترس از رها کردن
- ۲۰۲ **فصل ششم:** وقتی یک فوتبالیست عاشق می شود
- ۲۴۰ **فصل هفتم:** یک شخصیت ساده و در عین حال پیچیده

مقدمه مترجمین:

جیانلوئیجی بوفون، تنها یک دروازه‌بان افسانه‌ای نیست، بلکه نمادی از تعهد، پشتکار و عشق به فوتبال است. او در طول بیش از دو دهه حضور در بالاترین سطح فوتبال جهان، همواره با عملکردی درخشان و شخصیتی متین توانسته است احترام هواداران، هم‌تیمی‌ها و حتی رقبای خود را به دست آورد.

بوفون نمونه‌ای زنده از این حقیقت است که موفقیت، نتیجه‌ی سال‌ها تلاش بی‌وقفه، نظم شخصی و باور به توانایی‌هاست. او نه تنها با واکنش‌های خارق‌العاده‌اش درون دروازه، بلکه با صداقت، فروتنی و روحیه‌ی رهبری‌اش بیرون از میدان نیز الهام‌بخش نسل‌های مختلف بوده است.

کتابی که پیش رو دارید، تلاشی است برای روایت بخشی از زندگی، اندیشه‌ها و مسیر حرفه‌ای این قهرمان بزرگ. ترجمه‌ی این اثر، فرصتی است تا علاقه‌مندان فوتبال و خوانندگان فارسی‌زبان با ابعاد مختلف شخصیت و کارنامه‌ی بوفون آشنا شوند؛ از خاطرات شیرین و تلخ دوران بازی تا نگاه او به خانواده، تیم و زندگی.

امید است مطالعه‌ی این کتاب، نه تنها لذتی برای دوست‌داران فوتبال باشد، بلکه الگویی از استقامت و عشق به کار برای همه‌ی ما به ارمغان بیاورد.

کتاب

نام من جیانلوئیجی بوفون است. تا چهل و پنج سالگی فوتبال بازی کردم، بیست و هشت سال به صورت حرفه‌ای. فکر می‌کنم در این مدت، میلیاردها بار خودم را روی زمین انداخته‌ام. خوب می‌دانم چطور و کی باید زمین خورد. اما این زندگی بود که به من آموخت چطور برخیزم.

«سقوط، برخاستن؛ دوباره سقوط، دوباره برخاستن» تنها فهرستی از افتخارات ورزشی بهترین دروازه‌بان تاریخ فوتبال نیست. این کتاب روایتگر کودکی، نوجوانی، مرد بودن، پدر شدن، حرفه‌ای زیستن، و در نهایت انسان بودن جیانلوئیجی بوفون است.

روایتی از رؤیاهای، برنامه‌ها، اندیشه‌ها، ارزش‌ها، ترس‌ها، تناقض‌ها، شور و شوق‌ها، رنج‌ها، خنده‌ها، ژرفاها، شادی‌ها و دردهای یک زندگی پیچیده که با شدتی خارق‌العاده، چه درون زمین بازی و چه بیرون از آن، جریان داشته است.

در دوران طولانی حضورش در سطح اول فوتبال، جیجی بوفون همه رکوردها را شکست:

از نخستین بازی‌اش در سری A با تیم پارما در سال ۱۹۹۵ گرفته تا حضور در تیم ملی، سپس یوونتوس و در نهایت تبدیل شدنش به یک اسطوره‌ی ورزشی؛ سرمایه‌ای انسانی برای میلیون‌ها هوادار.

اما راز او چه بود؟

از کدام نیروهای درونی بهره می‌گرفت تا بدن چهل‌ساله‌اش را چابک و پراگیزه نگه دارد؟

چگونه ممکن است قهرمانی که یک عمر، یک‌شنبه‌ها، تعطیلات و تابستان‌های جوانی‌اش را فدای تمرین و رقابت کرده، همچنان تشنه‌ی پیروزی بماند؟

چطور می‌شود همیشه بهترین نسخه‌ی خود باقی ماند، حتی وقتی همه چیز اطراف تو در طوفان است؟

شور و شوق‌های چنین قهرمانی چیست؟ سایه‌هایش کدام‌اند؟ بوفون با صداقت و شفافیت، اعتراف می‌کند که تمام زندگی‌اش چیزی نبوده جز افتادن و برخاستن، بارها و بارها.

او به افسردگی دچار شد، درگیر حواشی و جنجال‌ها گشت، چه به خاطر رفتارهای پرشور و هیجانی‌اش، چه به دلیل علاقه‌اش در جوانی به بازی و شرط‌بندی (همواره در چارچوب قانونی).

اما هر بار، توانست خود را از نو بسازد. با تکیه بر رابطه‌ی صادقانه‌اش با خود، با اتکاء به عشق یک زن، دوستی‌های پایدار، فرزندان‌ش و ایمانش. امروز، بوفون به عنوان رئیس کاروان تیم ملی فوتبال ایتالیا فعالیت می‌کند؛ جایگاهی که پیش‌تر متعلق به جیجی ریوا و جیانلوکا ویالی بوده است.

او اکنون گواه زنده‌ای است بر این حقیقت که: سقوط، برخاستن؛ باز هم سقوط، باز هم برخاستن، سرنوشتِ هر انسان است.

نویسنده

جیانلوئیجی بوفون، متولد ۲۸ ژانویه ۱۹۷۸ در شهر کارارا، بازیکن حرفه‌ای سابق فوتبال و اکنون مدیر ورزشی است. او به‌عنوان برترین دروازه‌بان تاریخ فوتبال شناخته می‌شود.



جیانلوئیجی بوفون

“سقوط کن، برخیز؛ باز هم سقوط کن، باز هم برخیز”

تقدیم به فرزندانم

تا زندگی را با شجاعت زندگی کنند، نه با هراس.





تقدیم به مربی عزیزم نسترن رجایی

کسی که قلبش با شور و هیجان فوتبال و تیم ملی ایتالیا می‌تپد.
این کتاب درباره بوفون را با احترام و علاقه تقدیم شما می‌کنم، باشد
که هر صفحه اش برای شما تداعی‌کننده شجاعت، وفاداری و زیبایی
فوتبال باشد و لحظات خواندنش همان هیجان و لذت زمین فوتبال را
در ذهن و قلب شما زنده کند...

بیبا پژواک



“سقوط کن، برخیز؛ باز هم سقوط کن، باز هم برخیز”

سه‌شنبه، ۳۰ مه ۲۰۲۳، حدود ساعت ۲۱:۳۰. من مُرده‌ام.
در حال رفتن به سمت رختکن ورزشگاه کالیاری هستم. در درونم چیزی
به پایان رسیده.

نیمه نخست دیدار نیمه‌نهایی پلی‌آف به‌تازگی تمام شده؛ مسابقه‌ای که
تیم برنده‌اش به سری A صعود خواهد کرد. پارما، تیم من، ۲ بر ۰ پیش
است. بازی خوبی انجام داده‌ایم، اما من مصدوم شده‌ام و دیگر به میدان باز
نخواهم گشت. مریبی، در فاصله استراحت میان دو نیمه، به دروازه‌بان دوم
دستور داده گرم کند.

صدای هواداران با موسیقی بلندگوها درهم‌آمیخته.
هم‌زمان با حرکت در راهروهای پیچ‌درپیچ ورزشگاه، حسی درونم شکل
می‌گیرد که تاکنون تجربه‌اش نکرده‌ام.
احساس می‌کنم قرار است برای آخرین بار دستکش‌هایم را از دستم
بیرون بیاورم.

همه‌چیز تمام شده، جیجی.
اما دستکش‌ها محکم به مچم چسبیده‌اند، انگار به پوستم دوخته شده
باشند. معمولاً برای درآوردنشان از دندان‌هایت کمک می‌گیری.
در ذهنم صدایی می‌گوید:

«ببین، دستکش‌ها اصلاً نمی‌خوان رها بشن. داریم ۲ بر ۰ می‌بریم،
داری پارما رو به سری A می‌رسونی. جیجی، این فکرها رو کنار بذار. فقط
یه مصدومیه، می‌گذره. چند تا از اینا رو پشت سر گذاشتی؟»
اما نه. این بار فرق دارد.
درونم فرو ریخته.

دستکش‌ها را با زحمت از دستم می‌کنم. بندانگشتانم، قرمز و خیس از عرق، زیر نور مهتابی برق می‌زنند.

پایان رسیده.

دردش زیاد است. باید چند ماه استراحت کنم، فیزیوتراپی کنم، دوباره خودم را بسازم.

دیگر نمی‌توانم.

من مُرده‌ام.

چهل و پنج سالم است، و بسیاری از هم‌تیمی‌هایم که با شورت‌های ورزشی از کنارم می‌گذرند، می‌توانستند فرزندانم باشند.

صدای کوبیدن استوک‌ها روی کف زمین، حس‌هایی متضاد در من برمی‌انگیزد: ترس و هیجان، آدرنالین، خشم و عطش جنگیدن.

گاهی این صدا شبیه نوای خاطره‌ای است از گذشته، از احساسی که دارد محو می‌شود، و تو می‌دانی شاید دیگر هیچ‌گاه آن را تجربه نکنی.

صدایی در ذهنم می‌پرسد:

«می‌تونی بدونش ادامه بدی، جیجی؟»

نه، نمی‌تونم.

دردناک است.

چهل و پنج سالم است.

صورت‌م رنگ‌پریده و ذهنم مغشوش.

این تونل انگار بی‌انتهاست.

وقتی به رختکن برسم، لباس عوض خواهم کرد، کفش‌هایی بدون

استوک می‌پوشم، و آن دستکش‌هایی را که نمی‌خواستند رها شوند، برای

همیشه کنار می‌گذارم.

باز ذهنم صدا می‌زند:

«نه، نه... صبر کن جیجی. ببین چه می‌شه. یه شب بخواب روش. خیلی چیزها با یه خواب شبانه رنگ عوض می‌کنن. دردهایی هستن که فرداش فقط یه کوفتگی ساده‌ان. جیجی، گوش کن... این پایان نیست. تو هنوز نمردی.» کسی پیراهنم را می‌کشد.

ادواردو کوروی، دروازه‌بان سوم تیم، جوان است.

می‌پرسد: «حالت خوبه؟»

می‌فهمد چیزی در من درست نیست.

سعی می‌کنم آرامش کنم.

در دل فکر می‌کنم، وقتی من در سری A و تیم ملی بازی می‌کردم، او

هنوز به دنیا نیامده بود.

چه سال‌هایی گذشت، از آن نخستین روزها، از روزی که من جوان‌ترین بازیکن بودم، وقتی پائولو مالدینی در تونل خروجی ورزشگاه تشویقم می‌کرد برای اولین بازی‌ام.

و حالا اینجام... در تونل کالیاری.

و مرده‌ام.

می‌گویند گربه‌ها هفت جان دارند.

فکر می‌کنم انسان‌ها هم جان‌های متعددی دارند.

شاید کمی کمتر، اما همه‌شان درون یک زندگی جای می‌گیرند.

برای بازیکنی حرفه‌ای مثل من، زمانی که بهترین سال‌های بدن و جوانی‌ات را وقف فوتبال کرده‌ای، و وقتی آن دورانِ قدرتمند و شکست‌ناپذیر تمام می‌شود، وقتی عضلات، مفاصلت، واکنش‌هایت شروع به فرسودگی می‌کنند...

آنجاست که چیزی در تو می‌میرد.

آری، من میان دو نیمه یک بازی پلی‌آف سری B میان کالیاری و پارما

مُردم.

اما کسی نمی‌داند.

کسی حتی حدس هم نمی‌زند.

حتی ادواردو... که همین حالا خیالش را راحت کردم.

نیمه دوم آغاز می‌شود. ما به زمین برمی‌گردیم.

و همه چیز خراب می‌شود.

کالیاری بازی را برمی‌گرداند.

در دل به روح این ورزشگاه فکر می‌کنم.

من اینجام، در شهری که شاهد افتخار آفرینی‌های جیجی ریوا بوده استاد

من، پدر معنوی‌ام، بزرگ‌ترین مهاجم تاریخ فوتبال ایتالیا، و انسانی‌ترین

مدیری که تا به حال شناخته‌ام.

بله، همون بازی که فکر می‌کردیم برده‌ایم، با نتیجه ۳ بر ۲ به سود

کالیاری تمام می‌شود.

شاید اینجا، در سرزمین ریوا، جای خوبی برای پایان باشد.

اما به کسی نمی‌گویم.

در دلم نگه می‌دارم. صبر می‌کنم.

می‌خوابم.

ببینم فردا بیدار خواهم شد؟

ببینم واقعاً مُرده‌ام؟

ببینم هنوز امیدی هست؟ هنوز نجاتی باقی‌ست؟

فصل اول

یاد گرفتنِ سقوط



گاهی ذهنم را به عقب می‌برم، و تصویر کودکی چهار ساله در برابر چشمانم ظاهر می‌شود: پسری با موهای کوتاه و مشکی، صورتی آفتاب‌سوخته، که سوار بر نرده‌ی آخرین طبقه‌ی ساختمانی در خیابان «ویا دله پینه‌ته» نشسته است. خیابان زیر پایش با پرچم‌های سهرنگ تزئین شده. تیم ملی ایتالیا قهرمان جام جهانی شده و مردم سرود ملی را با صدای بلند می‌خوانند. هرکس با وصله‌پینه‌هایی از پارچه‌های سبز و سفید و قرمز، پرچمی دوخته تا بر پنجره‌ها و بالکن‌ها بیاویزد و در باد به اهتزاز درآید. پسرک تاب می‌خورد، بی‌خبر از این که تا چند لحظه‌ی دیگر خواهد افتاد. در آن سوی خانه، در اتاق نشیمن، خواهرهایش مشغول بازی‌اند و از رادیو آهنگ «Upside Down» از دایانا راس پخش می‌شود. پسر پاهایش را در هوا تکان می‌دهد، درست بالای خلاء.

تابستان ۱۹۸۲ است. بوی دریا با نسیم همراه شن و ماسه از ساحل می‌گذرد و به خانه می‌رسد. خیابان ویا دله پینه‌ته در مارینا دی کارارا، نوار باریکی از آسفالت است که در امتداد دریای تیرن کشیده شده. بچه‌ها نه کمبود دریا دارند، نه آسمان. خانه‌ها کوتاه‌اند، همه یکدیگر را می‌شناسند، و انگار همیشه در تعطیلاتی بی‌پایان به سر می‌برند.

درست آن‌جا، کودکی چهار ساله در آستانه‌ی سقوط است. و آن لحظه، نخستین «درب لغزان» زندگی‌اش گشوده می‌شود.

آن کودک، من بودم. جیانلوئیجی بوفون. اهل مارینا دی کارارا. پسر ماریا استلا و آدریانو. برادر گوندالینا و ورونیکا.

در سال ۱۹۸۲، ماریا استلا ماسوکو ۳۴ سال داشت. پیش‌تر سه بار قهرمان پرتاب دیسک ایتالیا شده بود. او مادر من است. همان کسی که آن روز متوجه شد پسرش لب پرتگاه ایستاده، و پیش از آن‌که با زمین برخورد کند، از پشت در آغوشش گرفت و نجاتش داد.

خواستم از همین جا شروع کنم.

از نخستین باری که در آستانه‌ی سقوط بودم. سقوطی که می‌توانست برایم گران تمام شود. اولین بار که حد و مرزهای دنیا را درک کردم. آن‌هم وقتی مادرم مرا از لبه‌ی خلا بیرون کشید، با همان اراده‌ای که دیسک‌های چوبی و فلزی را در رقابت‌ها در دست می‌گرفت و پرتاب می‌کرد.

او نه مرا سرزنش کرد و نه چیزی گفت.

این اتفاق، راز میان ما باقی ماند.

اما گاهی رازها باید افشا شوند. و اگر قرار است از جایی آغاز کنم، از لحظه‌ای شروع می‌کنم که دیگر از ترسیدن دست کشیدم.

من جیانلوئیجی بوفون هستم. تا ۴۵ سالگی فوتبال بازی کردم. بیست‌وهشت سال به‌صورت حرفه‌ای، و در این مدت، شاید میلیاردها بار خودم را به زمین انداخته‌ام. می‌دانم کی و چگونه باید افتاد. همان‌طور که یاد می‌گیری چگونه به توپ ضربه بزنی، باید یاد بگیری چگونه سقوط کنی. وگرنه این شغل، شغل تو نیست.

من انسانی هستم، مثل همه‌ی انسان‌ها. سقوط کرده‌ام. داغ‌دیدگی، شکست‌ها، ناکامی‌ها، کوچ‌کردن‌ها، جدایی‌ها. انسان می‌افتد، اما برخاستن، هیچ‌وقت امری بدیهی نیست.

امروز به آن می‌گویند «تاب‌آوری» — توانایی مقابله با ضربه‌ها، فشارها و زخم‌ها، و برخاستن با روحیه‌ای مثبت.

در دنیای ورزش، توانایی بازسازی خود پس از یک شکست، یک ویژگی بزرگ است. نمی‌توانم انکار کنم: داشتن مادری قهرمان در دوومیدانی به من کمک کرد تا این توانایی را در خودم شکل دهم.

پرتاب دیسک، یکی از قدیمی‌ترین رشته‌های ورزشی است، از زمان المپیک‌های یونان باستان تاکنون پابرجاست. وقتی به ورزش فکر می‌کنی، یا



به بدن ورزشکاران، بی‌اختیار پیکره‌ی بی‌نقص «پرتاب‌گر دیسک» اثر می‌رون را به یاد می‌آوری.

مادر عزیزم، ماریا استلا، تو به من آموختی که پیشرفت، آرام و گام‌به‌گام حاصل می‌شود گام‌هایی کوچک، گاه حتی نامرئی، اما رو به افق. و همچنین به من هشدار دادی که نرسیدن به هدف، ممکن است به ناامیدی بینجامد، و ناامیدی، اگر مهار نشود، آدمی را به تسلیم می‌کشاند.

مادر عزیزم

من، همان‌طور که تو به من آموختی، همیشه دوباره تلاش کرده‌ام؛ در یک فصل چند بار، در یک مسابقه چند بار، حتی گاهی در یک صحنه بارها از نو برخاسته‌ام.

افتادن و برخاستن از زمین با زانوهای زخمی همین است معنای واقعی همه‌ی این مسیر.

دروازه‌بان شدم، با اینکه ابتدا در «میانه میدان» بازی می‌کردم.

در آن زمان، آدریانو بوفون، پدرم، معلم تربیت‌بدنی بود، اما هم‌زمان تیمی از پسرهای نوجوان را هم تمرین می‌داد. کسی که به‌درستی فوتبال را می‌شناخت. اگر امروز تبدیل به کسی شده‌ام که هستم، این را مدیون نگاه تیزبین و شهود درست او هستم.

در پُست هافبک بد عمل نمی‌کردم، اما او «احساس» کرد که من در دروازه بهتر ظاهر می‌شوم.

در ابتدا با اندکی خودشیفتگی این چالش را پذیرفتم، فقط برای اینکه متفاوت باشم، بیرون از جمع. لباس متفاوتی از دیگر بازیکنان می‌پوشی، یک جفت دستکش به دست داری، و آخرین سنگر ده دیوانه‌ای هستی که دنبال توپ می‌دوند. همین می‌شود که کم‌کم در ذهن خودت فکر می‌کنی باید بی‌پرواترین و شجاع‌ترین بازیکن میدان باشی. علاوه بر اینکه لباسی

متفاوت، و بعضی وقت‌ها حتی شیک‌تر، به تن داری. اولین جفت دستکش دروازه‌بانی‌ام از برند «اول شپورت» بود، با کف‌دستی به رنگ شرابی و سوراخ‌های ریز و فشرده. البته، این در واقع اولین جفت دستکشم نبود، چون در تمرین‌ها از یک مدل دست‌دوز و ساده‌تر استفاده می‌کردم؛ سفید، مثل دستکش باغبانی، با نقطه‌های مشکی. این کار را می‌کردم تا دستکش شرابی‌رنگ را برای مسابقه نگه دارم.

شب‌ها به اتاقم برمی‌گشتم و با شوق به آن نگاه می‌کردم، به امید روزی که بتوانم در بازی رسمی از آن استفاده کنم. گاهی با دستکش‌ها و کفش‌هایم حرف می‌زدم. آن‌ها تجسم رؤیاهای من بودند. خدایگان کوچک و ملموسی که پسرهای عاشق فوتبال به آن‌ها پناه می‌برند.

در همان سال‌ها، کم‌کم ارزش‌هایی را از پدر و مادرم یاد گرفتم. اگر آدریانو به نوعی وسواس در عدالت‌طلبی گرفتار بود — جایی که انسان‌های درستکار، حتی اگر ضعیف باشند، سرانجام به‌خاطر اصول‌شان پیروز می‌شوند — مادرم این باورها را در چارچوب ایمان کاتولیکی‌اش قرار می‌داد.

بارها او را تنها در آشپزخانه دیدم، پیش از آنکه برای خوردن صبحانه بیدار شویم، نشسته با تسبیح در دست و در حال نیایش. تصویر زنی که تنها، در سکوت، با خود و خدای خود خلوت کرده، برای همیشه در ذهن من مانده است.

تسبیح، دعایی است بر پایه تکرار، که در آن بدن با ضرب‌آهنگی خاص همراه می‌شود تا روح را به خداوند پیوند زند. در حقیقت، نوعی تمرکز ناب است.

دیدن آن نیایش عمیق مادرم به من آموخت که دعا چقدر می‌تواند مهم



و تأثیرگذار باشد.

دعا، مثل هر شکلی از مراقبه، به تو یاد می‌دهد که با خودت تنها باشی و وجودت را جمع‌وجور کنی.

شاید به همین خاطر است که انسان‌ها در مواجهه با خطر به دعا پناه می‌برند.

پدر و مادرم را می‌توانم «مهربانی» و «انضباط» بنامم؛ و شاید همین تربیت دوگانه باعث شد من عاشق دروازه‌بانی شوم.

نقشی که همیشه نادیده گرفته می‌شود، نقشی که هیچ‌کس به راحتی سراغش نمی‌رود، چون هر گلی که بخوری، تقصیر توست.

بله، دروازه‌بان چیزهای زیادی هست؛ انسانی تنها، کسی که چیزهایی را می‌بیند و حس می‌کند که آن ده نفر دیگر در میدان نمی‌بینند و حس نمی‌کنند.

مهار یک توپ و نجات دروازه، اوج لذت و شعفی است که تمام دوران حرفه‌ای‌ام به دنبال آن بودم.

در مجموع، این میل سیری‌ناپذیر من به چالش‌ها، از آمیزه‌ای از دو شخصیت بسیار متفاوت شکل گرفت.

مادرم کسی بود که وقتی در کودکی از بالکن سقوط می‌کردم، مرا گرفت و نجاتم داد؛ و او همان کسی است که به من ریتم دعا را آموخت. او بخش لطیف‌تر و بخش مهربان‌تر وجود من است.

آدریانو اما، کسی بود که به من یاد داد هیچ‌گاه قانع نباشم و از هر نوع عادت و تباهی دوری کنم.

پدر عزیزم، امیدوارم زیاد ناراحت نشوی اگر بدانی که گاهی سیگار می‌کشیده‌ام، حتی بین بازی‌ها.

تو همیشه می‌گفتی بهترین بازی زندگی‌ام همان بازی اولم در سری A بود.

و من می‌دانم پشت این حرف، دعوتی نهفته است به تلاش برای پیشرفت همیشگی، بدون آنکه اسیر تحسین و تمجید دیگران شوی. دو جهان‌بینی؛ یکی مهربان، دیگری سخت‌گیر؛ اما هر دو در روح من خانه کرده‌اند.

بیش از ده سال است که کتابی روی پاتختی‌ام دارم: یک مرد نوشته اورینا فالاجی.

کتابی درباره آلکوس پاناجولیس، شاعر انقلابی یونانی که علیه دیکتاتوری سرهنگ‌ها قیام کرد.

در آن صفحات، حس شکست قریب‌الوقوع انسانی روایت می‌شود که امکانات اندکی برای مقابله با نظام دارد.

فالاجی و آلکوس عاشق هم می‌شوند؛ و این نیز بخش مهمی از داستان است.

اما چیزی که مرا بیش از همه تحت تأثیر قرار داد، درک معنای قهرمانی بود.

آلکوس پس از آزادی‌اش از زندان، که به کمک فشار بین‌المللی رخ داد، تنها سه سال زندگی کرد و سپس در تصادفی که شاید ترور بوده جان باخت. برای انقلابی بودن باید اندکی دیوانگی داشت، و ارزش‌هایی را در دل داشت که حاضر باشی تا پای جان برایشان بایستی.

اما آن کتاب به من آموخت که داستان انسان، مانند افسانه‌هایی نیست که پدرم برایم تعریف می‌کرد.

قهرمان، در بسیاری از موارد، بازنده است.

وقتی ورزش می‌کنی، آن چیزی که به آن «قهرمانی» می‌گویی، خوشبختانه ربطی به جنگ یا انقلاب ندارد. قهرمانی در ورزش یعنی همان لحظه‌ای که بدنت را به اوج می‌رسانی. باین‌حال، همیشه از اینکه این حس را با